

موقعیت ناهنجار رسیدگی به جرائم زندانیان سیاسی چنان بود که حاج نصرالله، یکی از نمایندگان، ضمن تأکید بر آن که «حکم هیئت مدیره، حکم قطعی است و بنده حکمی را قطعی تر نمی دانم»، ایراداتی را نیز ضروری می دانست. او در خصوص احکام صادره از جانب هیئت مدیره چنین گفت: این احکام «اگر یک صورت و ارکان صحیحی داشت، در دو سه جلسه، من با یکی از وزرا در تخفیف این حکم مذاکره نمی کردم... بنده اعتقاد این است که این مسأله را ارجاع به هیئت وزرا بکنید. اگر حکم قاطع تمام الارکانی از هیئت مدیره در دست دارند، اجرا بکنند... و الا چاره دیگر ندارد، از نو باید یک فکری برای این کار بکنند.»^{۱۹}

وضعیت زندانیان سیاسی و آنچه پیرامون سرنوشت آنان در جریان بود، نشان از آن داشت که نحوه‌ی قضاوت در این عرصه با چه نارسایی‌هایی روبه‌رو بوده و چگونه اصل تفکیک قوا، به‌عنوان اساس مشروطیت، زیر پا گذاشته می‌شده است. تا آنجا که نماینده‌ی مجلس با وزیر پیرامون تخفیف حکم مجازات به گفتگو می‌پرداخت؛ حکمی که از جانب مجمعی به نام هیئت مدیره صادر شده بود که خود را به هیچ مرجعی پاسخگو نمی‌دانست. در چنین نحوه‌ی قضاوتی، حقوق دموکراتیک زندانیان سیاسی، صرف نظر از جرمی که مرتکب شده بودند، زیر پا گذاشته می‌شد و دستخوش قساوتی خشونت بار یا در نهایت رأفتی ورای قانون قرار می‌گرفت.

قوام، با توجه به آنچه جریان داشت، در مقام پاسخگویی برآمد و اعلام کرد: «بنده در این که محبوسین پلیکی مقصر هستند یا مقصر نیستند حرف ندارم. ولی در حکم حرف دارم. می‌فرمایید حکم قطعی از طرف هیئت مدیره صادر شده و اشخاصی که متصدی اجرا بوده‌اند چرا تاکنون مسامحه کرده‌اند. بنده... سؤال می‌کنم که یک حکمی که از یک محکمه بیرون می‌آید به چه قسم است؟ آیا به گفتن است که اگر یک جماعتی یک چیزی را شفاهاً بگویند آن را می‌توان حکم گفت یا این که باید یک چیزی بنویسند که رئیس

محکمه بگوید باید فلان مجازات را بکنند و یک یک را شرح بدهد و بگوید به فلان دلیل و فلان دلیل باید حکم مجری شود. آن وقت مأمورین اجرا او را به موقع اجرا بگذارند... حکم باید کتبی باشد. بنویسند فلان و فلان، به فلان تفصیر محکوم به فلان مجازات می باشند. نه این که یک مذاکره بنمایند و اجرای آن را بخواهند.»^{۲۰}

یکی از دشواری های اساسی دولت پس از سقوط محمدعلی شاه، مقابله با ناامنی و ناآرامی های جاری کشور بود. نظم و آرامش، دستخوش بحران بود و اقتدار حکومت موقعیتی شکننده داشت. شماری از حکام و صاحب منصبان جدید، به راه و رسم و شیوه و مسلک قدیم بر فرمانروایی ادامه می دادند. در برخی از ایالات و ولایات، هنوز شرایطی حاکم بود که به گفته ی سلیمان میرزا اسکندری در مجلس، «مایه تنفر روح انسان» و «اسباب وحشت قلوب» بود. تا آن جا که سر جوانی را به «جرم سه شاهی» می بریدند و به آزار یهودیان و زرتشتیان می پرداختند. «بازار و دهات» طعمه ی غارت بود و «به شیوه دوره استبداد، کارهای خلاف قانون را پیش می گرفتند.»^{۲۱}

همه ی این شرایط فضایی را ایجاد می کرد که هیئت دولت و نمایندگان مجلس، خواستار اقتدار و قدرت بیشتر تر نیروهای انتظامی شوند. منتصرالسلطان، نماینده ی مجلس، با توجه به اهمیت قانون و موقعیت نیروهای انتظامی گفت: «در تمام ممالک عالم، پلیس ها خیلی محترم هستند که به وزرا تحکم می کنند. اگر به وزیری بگوید بایست، باید بایستند. حق ندارد مطابق قانون بگوید چرا؟ و در مملکت ما این پلیس ها به قدری بدبخت شده اند که هر حمالی توی سر آنها می زند. این پلیس آنقدر باید قدرت داشته باشد که جلوی ولیعهد مملکت را بگیرد. نه این که قزاق ببرد او را حبس کند.»^{۲۲}

قوام در پاسخ به نگرانی های نمایندگان مجلس، با بر شمردن کوشش های دولت در برقراری نظم و مقابله با موارد نقض قانون، توجه آنان

را به این نکته جلب کرد که دولت اقداماتی را جهت سامان بخشیدن به اوضاع در دستور کار قرار داده است. به گفته‌ی قوام، به این منظور «مفتش مخفی» برای بررسی اوضاع و رسیدگی به شکایات مردم به نقاط مختلف اعزام شده بود. او در فرصتی دیگر، ضمن تکذیب وجود مواردی چون بریدن دست زن یا بچه‌ی شش‌ساله و نعل کردن پا به‌عنوان مجازات، پیرامون رسیدگی به وضعیت مأموری که دچار خلاف شده بود گفت: باید «با دوسیه کار و اعمالش به وزارت عدلیه فرستاده شود تا توسط مدعی‌العموم در محکمه جزا محاکمه و بعد از ثبوت و صدور حکم، البته مجازات شود.» او همچنین نگرانی خود را از تبعیضات و ستمی که شماری از زرتشتیان با آن روبه‌رو شده بودند اعلام داشت.^{۲۳}

این نگرانی‌ها بی‌اساس نبود. وزیرزاده، نماینده‌ی مجلس، با ابراز تأثر از گزارش‌هایی که پیرامون «بی‌عدالتی‌ها در حق برادران زرتشتی» در کرمان جریان داشت، از قوام خواست در مقام پاسخ‌گویی برآید و اضافه کرد چنان‌که پاسخ او قانعش نسازد، دولت را استیضاح خواهد کرد.

مسئله‌ی استیضاح دولت، با توجه به توضیحات قوام، پیش نیامد. او در پاسخ به اظهارات وزیرزاده اعلام کرد دولت به هیچ وجه «توهین به زرتشتیان» را تحمل نخواهد نکرد. پیرامون وقایع کرمان نیز توضیح داد که «مفسرین تبعید شدند و اسباب آسایش فراهم شده است.»^{۲۴}

مشروطیت هنوز به معنای رفع تبعیض از اقلیت‌های مذهبی نبود. شماری از مشروطه‌خواهان، با توجه به ایراد شرعی علما در نجف و اصفهان، از یهودیان، ارامنه و زرتشتیان خواسته بودند تا از انتخاب نماینده برای مجلس خودداری کنند. تا آن‌جا که یهودیان و ارامنه حق‌شان را در این زمینه به آیات اعظام، طباطبایی و بهبهانی، سپردند؛ اقدامی که ظاهراً نشان از «نجابت و معقولیت» آنان داشت و در باطن به‌اجبار حاصل شده بود. ارباب جمشید زرتشتی فاقد چنین «عقل و نجابتی» بود و از حق خود بازنايستاد. تا سرانجام با وساطت آیت‌الله بهبهانی راه خود را به‌عنوان تنها نماینده‌ی اقلیت مذهبی

به مجلس باز کرد.^{۲۵}

از کابینه‌ی سپهدار به این سو، مهم‌ترین مسئله‌ی دولت خلع سلاح مجاهدان بود که ارتباطی نزدیک با ایجاد امنیت و آرامش عمومی داشت و سرانجام به بحرانی جدی بدل گردید. مجاهدان، که شماری از آنان گرجی و قفقازی بودند، در جریان انقلاب به ایران آمده و در راه برقراری و حفظ مشروطه جانفشانی‌ها کرده بودند. اما با پیروزی انقلاب، امکان چندانی برای بازگشت به روسیه نمی‌دیدند، چرا که روسیه از آن‌چه در ایران پیش آمده بود خرسند نبود و به مشروطه‌خواهان روی خوش نداشت. پس هنگامی که مقرری مختصر حکومت کفای گذران زندگی‌شان را نمی‌داد، آواره‌ی شهرها و روستاها شدند.

ملک‌زاده می‌نویسد: همه آنها را چون جزامی از خود می‌رانند. «بزرگ‌ترین بدبختی مجاهدین این بود که تجار و بنکداران و متمولین و اعیان و ملاکین، آنها را موزرکش و بمب‌انداز و انقلابی و خطرناک می‌دانستند و به هیچ قیمتی حاضر نبودند آنها را در دستگاه خود راه بدهند و کاری به آنها رجوع کنند.» پس در کنار مجاهدان ایرانی با فقر و پریشانی روبه‌رو بودند و شماری از راه‌گدایی روزگار می‌گذرانند و شماری دیگر به دزدی و غارت می‌پرداختند و در گوشه‌ی زندان به سر می‌بردند.

محمد مهدی شریف کاشانی نیز درباره‌ی موقعیت مجاهدان به نکته‌ی قابل توجهی اشاره می‌کند: «افسوس که چندین روز است در میانه‌ی مردم، مذاکره‌ی خلع اسلحه از مجاهدین است. یعنی از اشخاص غیرنظام و مأمورین دولتی. چون فی‌الواقع آسایش از مردم برداشته شده، هرکس هر شرارتی می‌خواهد می‌کند. به اسم این که من مجاهدم، یک کلاه پوست ابریشم را بر سر گذارده، هر کاری می‌خواهد می‌کند. تا حال، دو سه دفعه از نظمیہ اعلان شده که "هرکس غیر از نظام موزر یا ششلول دارد، بیاورد در فلان محل قیمت او را گرفته، تسلیم دارد؛ محل اعتنا نشده...»^{۲۶}

مجلس برای پایان بخشیدن به وضع موجود دست به کار شد و طی جلساتی مسئله‌ی خلع سلاح مجاهدان را در دستور کار قرار داد. اسدالله میرزا، نماینده‌ی مجلس، برخی از آنان را مجاهد و برخی را متجاهد خواند. شماری از نمایندگان بر این نظر بودند که مجاهدان با اقداماتشان «خاطر عوام را مشوش کرده‌اند» و ضروری است تا ترتیبی اندیشیده و به ناامنی پایان داده شود. بر این اساس، پیشنهاد شد مجاهدانی که مایل به پایان خدمت هستند، با دریافت حقوق مرخص شوند و «آنهايي که مایل اند تحت سلاح بمانند داخل نظام شوند» و بقیه خلع گردند.

بر همین اساس، مجلس از وزارت جنگ خواست تا برای تدارک این کار دست به اقدام بزند. قوام که در دومین کابینه‌ی سپهدار معاون وزارت جنگ بود، با توجه به درخواست مجلس پیشنهاد کرد تا کمیسیون مختلطی از صاحب‌منصبان آن وزارتخانه و نمایندگان مجلس تشکیل شود و به چاره‌جویی پردازد. او در این زمینه طی نامه‌ای مورخ سوم خرداد ۱۲۸۹ خطاب به معاضدالسلطنه پرنیا، وکیل دوره‌ی دوم و رئیس گارد مجلس، نوشت:

«... در باب مجاهدین و تعیین تکلیف آنها، چون از طرف مجلس مقدس رجوع به وزارت جنگ شده است، گمان می‌کنم صلاح باشد کمیسیون مختلطی از طرف صاحب‌منصبان وزارت جنگ و دو نفر از نمایندگان محترم که یکی از آنها حضرت عالی خواهید بود خیلی لازم باشد. متمنی است زودتر تشریف بیاورید. با اطلاع و شور حضرت عالی، قراری در تسویه‌ی این کار داده شود.»^{۲۷}

اندکی بعد، کابینه‌ی سپهدار سقوط کرد و قوام این بار در دولت مستوفی‌الممالک که در اول مرداد ۱۲۸۹ آغاز به کار کرد، وظیفه یافت در مقام وزیر جنگ با قدرت بیش‌تری خلع سلاح مجاهدان را عملی سازد. در این میان، دو واقعه‌ی مهم دولت را مصمم‌تر می‌کرد تا هرچه زودتر پیرامون خلع سلاح مجاهدان تصمیمی عاجل اتخاذ کند. نخست ترور

آیت‌الله بهبهانی در ۲۴ تیرماه ۱۲۸۹ که غوغا برانگیخت و پیامدهایی غیرقابل پیش‌بینی داشت. کشته شدن آیت‌الله بهبهانی، مجتهد معروف تهران که به مجاهدان نسبت داده شد و قتل محمدعلی خان تربیت، خواهرزاده‌ی تقی‌زاده و مجاهدی به‌نام عبدالرزاق که ظاهراً به قصد انتقام‌جویی از این اقدام صورت گرفته بود نیز پایتخت را با ناآرامی‌هایی روبه‌رو ساخته بود. تهدیدات روسیه نیز در کوشش عاجل دولت برای برقراری نظم تأثیری انکارناپذیر داشت. روسیه‌ی تزاری ناتوانی دولت ایران در برقراری نظم و حفظ جان اتباع آن کشور را بهانه ساخته و با ارسال یادداشت‌های اعتراض‌آمیز، در پی اعزام نیروی نظامی از قزوین به تهران و اشغال پایتخت بود. پس دولت و وکلای مجلس بر آن شدند تا هرچه زودتر به بحرانی که استقلال مملکت را به مخاطره انداخته بود پایان بخشند و خلع سلاح مجاهدان را عملی سازند.

میرزا اسدالله خان، نماینده‌ی مجلس، گفت: «دشمن این مملکت امروز "موزر" است... پارلمان باید متحد شود و با همان قوه‌ی بزرگی که دو عفریت بزرگ را که یکی استبداد و دیگری ارتجاع بود، امروز با همان قوه، عفریت ثالث را باید برداشت... اشخاصی که "موزر" دارند و در خیابان‌ها و بازارها می‌گردند، اول باید این را از میان برداریم. وقتی که قانون می‌گوییم، مقصود این است که قانون مقدس است و باید اجرا شود. نه این که از برای دیگران مقدس است و برای ما نیست. از این ساعت که وزرا از مجلس بیرون می‌روند، باید اسلحه را از دست این مردم بگیرند و مطمئن باشند که تمام ملت و تمام نمایندگان ملت با آنها هستند... آنهایی که می‌گویند نمی‌شود در مملکت مشروطه چشم کسی را درآورد، برای صرفه و جیب خودشان بوده است و امروز هم برای غرض شخصی است. باید چشم او را درآورد؛ بدون ملاحظه. چشم درآوردن در این موقع، اول آزادی‌خواهی است. چشم درآوردن برای استراحت صد هزار نفر، عین آزادی‌خواهی [است]... هر کس وقتی به او گفتند اسلحه خودت را خلع کن، خلع نکرد و اطاعت ننمود،

باید به هر نوع اقدامی که ممکن است، او را مجازات بکنند، آن اسلحه را به قوه‌ی قهریه از او بگیرند، ولو این که منوط باشد به این که گوشت‌های تن او را از استخوان‌هایش سواکنند.»^{۲۸}

قوام در هفتم مرداد ۱۲۸۹، پس از مذاکراتی طولانی با اعضای هیئت دولت و نمایندگان مردم، لایحه‌ی خلع سلاح مجاهدان را تقدیم مجلس کرد. این لایحه که در چهار ماده تنظیم شده و حمل اسلحه برای افراد غیرنظامی را ممنوع کرده بود و تمرد از آن را جرم می‌دانست، به تصویب رسید. بر اساس این مصوبه، خلع سلاح عمومی انجام می‌گرفت و مأموران انتظامی موظف بودند متمردان را بازداشت کنند و تحویل مقامات مسئول دهند. دولت برای تحقق این امر و بازگرداندن آرامش به پایتخت، از مجلس سه ماه اختیارات فوق‌العاده تقاضا کرد.^{۲۹}

ضرورت بازگرداندن آرامش به پایتخت و حمایت مردم و نمایندگان مجلس از خلع سلاح مجاهدان، شرایط مساعدی را برای تصویب لایحه‌ی دولت فراهم ساخته بود. اما این اقدام، نگرانی‌هایی را نیز پیرامون تمرکز بیش از اندازه‌ی قدرت که درخواست اختیارات فوق‌العاده برای دولت، نمونه‌ی بارز آن بود ایجاد می‌کرد. نماینده‌ای، ضمن اعلام موافقت با لایحه‌ی خلع سلاح، در خصوص سپردن چنین اختیاراتی به دولت گفت: «پیشنهاد وزرا را هیچ قابل رای گرفتن نمی‌دانم، به جهت این که کلمه اختیارات، یک کلمه تامی است. باید معلوم شود که این اختیارات در چیست تا نمایندگان بدانند در چه رای می‌دهند و فردا اگر ما بگوییم اختیارات تام داشته باشند، نمی‌دانیم در چه رای داده‌ایم و از چه بازخواست کنیم. به این جهت، بنده پیشنهاد وزرا را قابل رای نمی‌دانم... اگر رای می‌گیریم، باید اول معنی اختیارات را بدانیم.» مؤتمن‌الملک نیز در همین زمینه به نکته‌ای بس با اهمیت اشاره کرد؛ نکته‌ای که سال‌ها بعد، هنگام نخست‌وزیری مصدق، که برای دومین بار خواستار کسب اختیارات فوق‌العاده شده بود، به اختلافات میان او و آیت‌الله کاشانی دامن زد و کشمکش‌های دامنه‌داری را سبب شد.

مؤتمن الملک گفت: «در باب اختیارات تامه، چنانچه گفته شد، چون مقصود معین نیست، بعضی کارها می شود اختیارات کرد که شاید این یک سابقه بشود برای این مجلس و دور نیست بعد از یک مدتی پشیمان شویم.»^{۳۰}

سه روز پس از تصویب لایحه هیئت دولت پیرامون خلع سلاح مجاهدان، جلسه ای با حضور ستارخان، باقرخان و چندتن از رهبران مبارزه با استبداد در مجلس تشکیل شد. این نشست که سردار اسعد، سپهبدار و اعضای هیئت دولت نیز در آن شرکت داشتند، به دعوت دولت انجام گرفته بود و هدف تحقق خلع سلاح و برقراری صلح و آرامش را دنبال می کرد. در این نشست که هفت ساعت به طول انجامید، ناآرامی ها و آشوبی که در نتیجه مسلح بودن غیرنظامیان و افراد غیرمسئول پیش آمده بود و خطری که از جانب روسیه تزاری وجود داشت مورد بحث قرار گرفت. همگی بر آن بودند که ضروری است به این اوضاع خاتمه داده شده و مقررات خلع سلاح به اجرا درآید. بنا بر آن شد تا مجاهدان ظرف ۴۸ ساعت اسلحه های خود را به مقامات دولتی تحویل دهند و خودداری از این اقدام، متخلفان را با مجازات روبه رو سازد و تعهدنامه ای هم که به لحاظ تاریخی با اهمیت بود در این زمینه به امضا رسید.^{۳۱} دیگر چنین به نظر می رسید که بحران برطرف شده باشد؛ اما واقعیت جز این بود.

با انتشار قانون خلع سلاح که به تصویب مجلس رسیده بود، جز مجاهدان مدافع دولت و حزب دموکرات و گروهی که تحت فرماندهی حیدرخان عمو اوغلی بودند و یا از پیرم خان، رئیس نظمیّه فرمان می بردند و نظم و ترتیبی داشتند، بقیه سر به نافرمانی برداشتند. مجاهدان به تعرفه ای که از جانب دولت برای قیمت هر قبضه اسلحه اعلام شده بود اعتراض داشتند و آن را ناعادلانه می دانستند. مطالبه های حقوق های عقب افتاده که دولت قادر به پرداخت آن نبود نیز مورد اعتراض مجاهدان قرار داشت. پس، در پارک اتابک، اقامتگاه ستارخان و باقرخان، تجمع کردند و از پس دادن سلاح های خود سر باز زدند. ستارخان گفته بود: «الان سه ماه و نیم است حقوق

مجاهدان عقب افتاده و یک شاهی به آنها پرداخت نکرده‌اند. اما در عوض از خزانه ملت سالی صد هزار تومان برای محمدعلی میرزا مقرر می‌تعمین شده.^{۳۲} اما برخلاف این‌ها، شواهدی نیز در دست بود که نشان می‌داد مسئله فراتر از اختلافاتی پیرامون حقوق‌های عقب‌افتاده یا قیمت هر قبضه اسلحه است. به عنوان نمونه، باقرخان، سالار ملی و عضو انجمن احرار، در مضمونی این چنین، اعلام داشته بود که: «خودم می‌روم، دست چند نفر از وکلای انقلابی را می‌گیرم، از مجلس بیرون می‌کنم.»^{۳۳}

بر چنین زمینه‌ای، به فرمان قوام، وزیر جنگ، قوای دولتی نیرویی مرکب از هزار سوار بختیاری به ریاست سردار بهادر و پانصد مجاهد مطیع پیرم‌خان و چند فوج سرباز، پارک اتابک را محاصره کردند؛ پارکی که روزگاری خانه‌ی مسکونی میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان (اتابک) صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بود. صدراعظمی که با پیشینه‌ای هر چند آلوده به استبداد، در مقام ریاست وزرایی نخستین مجلس مشروطیت، قربانی انتقام‌جویی و ترور کور انقلاب شد.

در پی محاصره‌ی پارک، نیروهای دولتی با مستقر ساختن چندین عراده توپ و مسلسل‌های سنگین، خود را برای رویارویی با هزار مجاهدی که در درون پارک سنگربندی کرده بودند و امیدی به پیروزی‌شان نمی‌رفت، آماده می‌ساختند. گویی مقدر چنین بود که سرنوشت تلخ مجاهدان، به کفاره‌ی ترور بی‌حاصل و توجیه‌ناپذیر اتابک، در پارکی که از او به یادگار می‌ماند به سرانجام برسد. پارکی که نامش با نام مشروطه و سرنوشت انقلاب، و روزگاری دیگر با آتیه و سرنوشت ایران گره می‌خورد و خود تاریخی پر حادثه داشت.

امین‌السلطان هنگامی که هنوز در اوج قدرت قرار داشت، قطعه زمین وسیعی در شمال محله‌ی جدید دولت خریده و باغی در آن تأسیس و ساختمان بزرگی بنا کرده بود. اعتمادالسلطنه در این باره نوشت: «پارک اتابک و عمارت‌های آن چنان معظم و شاهانه بود که شایستگی پذیرایی از شاه و

خانواده سلطنت را داشت... اولاً از حیث عمارت و اسباب تجمل، اول بنای ایران است. خیلی از عمارت سلطنتی بهتر و قشنگ تر است. «شوستر، مشاور مالی دولت ایران، نیز ضمن اشاره به اقامتش در پارک اتابک می گوید: «خود عمارت از سنگ سفید (گچ) و دو طبقه و مشتمل بر سی اتاق که اکثر آنها وسیع و مرتفع می باشند ادرا پارک مزبور، اشیاء عجیبه و مبل های نفیس که از تمام نقاط عالم گرد آورده اند اندوخته است. مخصوصاً چندین تخته قالی های گرانبهای کمیاب در آن عمارت می باشد. اطراف عمارت را یک باغ بزرگ باشکوه و خوش منظر احاطه نموده و از هر طرف چشمه های مصنوعی و دریاچه ها نمایان است و نهرها جاری می باشد. باغ مزبور محدود محصور است] به دیوار ضخیم بلندی که از گِل پخته (آجر) ساخته شده و در طهران منازل محکم شخصی را به همین قسم می سازند.» با ترور امین السلطان در شهریور ۱۲۸۶، پارک اتابک به ورثه ی او رسید که آن را به یکی از زرتشتیان معروف تهران به نام اردشیر مهربان فروختند. پارک تا مدت ها در تصرف بانک استقراضی روس بود و بعد محل سفارت شوروی شد. روتشتین، اولین سفیر شوروی در ایران، اجازه داد مردم روزهای جمعه در آن به گردش بپردازند. در جریان جنگ دوم جهانی، جلسات سران سه کشور متفق (روزولت، چرچیل و استالین) که در تهران برگزار شد، در تالار معروف عمارت مرکزی پارک تشکیل گردید.^{۳۴}

در ماجرای پارک اتابک، دولت برای مقابله با خطرات احتمالی شش هزار نیروی مسلح را آماده ی نبرد ساخته بود. با این همه، هنوز مدتی به پایان مهلت ۴۸ ساعته ای که دولت برای تحویل اسلحه اعلام کرده بود، باقی مانده بود و قوام در نظر داشت برای جلوگیری از درگیری نظامی از چنین فرصتی استفاده کند. هرچند که میانجی گری شماری از تجار و وکلای مجلس که با سران مجاهدان به مذاکره پرداخته بودند بی نتیجه مانده بود.^{۳۵}

در آخرین ساعات باقی مانده از فرصت اعلام شده نیز سفرای آلمان، ایتالیا و عثمانی با حضور در محوطه ی پارک، با رهبران مجاهدانی که به

فرمان دولت تمکین نمی‌کردند به گفتگویی نافرجام پرداختند. حتی مستوفی الممالک صدراعظم، تصمیم گرفته بود خود به پارک رود و از نبردی که اجتناب‌ناپذیر می‌نمود جلوگیری کند، اما مشاورانش او را از دست زدن به چنین اقدامی، با این استدلال که ممکن است به اسارت گرفته شود، منع کردند.

میرزا سلیمان‌خان می‌کده می‌نویسد: «شب‌ی که فردای آن جنگ پیش آمد، با مستوفی الممالک بودم. هیچ‌وقت او را مثل آن شب پریشان‌خاطر و متأثر ندیده بودم. تا صبح نخوابید و مکرر می‌گفت چقدر جای تأسف است که من مجبور باشم با کسانی که در راه آزادی و به دست آوردن مشروطیت آن همه فداکاری کرده‌اند جنگ بکنم و به روی آنها شمشیر بکشم.»^{۳۶}

سرانجام، مهلت ۴۸ ساعته به پایان رسید، بدون آن که قوای دولتی برای خلع سلاح مجاهدان دست به اقدامی بزنند و این همه نشان از آن داشت که مستوفی الممالک و قوام امید به راه و چاره‌ای دیگر داشتند. به ویژه آن که، با اطلاعات جسته و گریخته‌ای که از درون پارک می‌رسید، ستارخان مخالف درگیری نظامی بود و امید بدان داشت تا راه میانه‌ای بیابد؛ راهی که مجاهدان جان بر کف و حاکمان بر قدرت را در مسیر وفاق فرار دهد و انقلاب راه‌آنگونه که می‌پنداشت، از ورطه‌ی سقوط برهاند. غافل از آن که، هیچ انقلابی در میانه‌ی راه به انتظار نمی‌ماند و در کشاکش آشوب و آرامش، سرانجام به انتخابی صریح و آشکار روی می‌آورد؛ انتخابی که نه تنها سرنوشت انقلاب، بلکه روزگار انقلابیونی را رقم می‌زد که از درک چنین حقیقتی بازمانده بودند. در نخستین ساعات بعدازظهر ۱۵ مرداد ۱۲۸۹، مشاجره‌ی لفظی میان دو تن از طرفین متخاصم، در فاصله‌ای کوتاه به نبردی تمام‌عیار دامن زد و این گمان را برانگیخت که «گروهی خشنودی نداشتند کار به آرامش انجام گیرد»، چرا که درگیری هنگامی آغاز شد که گویا جمع‌آوری سلاح به ابتکار ستارخان آغاز شده بود و چنین به نظر می‌رسید که کار بدون خونریزی خاتمه یابد.

نبرد پارک اتابک اندکی پیش از نیمه شب خاتمه یافت. نیروهای دولتی با به آتش کشیدن در بزرگ پارک، راه را برای پیشروی هموار ساختند و مجاهدان نافرمان را زیر آتش سنگین آتشبارهای خود گرفتند. ستارخان در سرسرای عمارت، درحالی که زخمی شده بود، همراه با باقرخان، که امان می خواست، دستگیر شد. سردار ملی را بلافاصله برای معالجه به منزل صمصام السلطنه بردند. سردار محیی و ضرغام السلطنه، رؤسای مجاهدان، از مهلکه گریختند و به سفارت عثمانی و شاه عبدالعظیم پناهنده شدند و مجاهدان با بر جای گذاشتن شماری کشته و زخمی، به اسارت درآمدند.^{۳۷} روز بعد بازاریان حجره گشودند و کسب و کار از سر گرفتند و انقلاب در چرخشی پرشتاب و اندوهبار، از آشوب به آرامش گذر کرد.

فصل سوم

حکمرانی خراسان

خراسان تا سیزده فروردین ۱۳۰۰ شمسی زیر نگین میرزا احمدخان قوام السلطنه بود. روز سیزده نوروز قوام، وزیر جنگ سابق و فاتح پارک اتابک را که دیگر بر مسند حکمرانی تکیه داشت، بازداشت و به دنبال مصادره‌ی اموالش راهی تهران می‌کنند. حکم بازداشت او، به همراه شماری از معاریف و صاحب‌منصبان خراسان، به فرمان سید ضیاء‌الدین طباطبایی که چهل روز قبل، در پی کودتا، به صدارت رسیده بود، صادر شد. به این ترتیب، روزگار فرمانروایی او در خراسان، خراسان ادیبان و شاعران و سخنوران، سرزمین فیلسوفان و ستاره‌شناسان و سیاحان، خراسانی که آن را «گستره زرین خاوران» و «جایگاه سر بر آوردن آفتاب» می‌گفتند و «رکن عظیم کشور»^۱ می‌شماردند، پس از سه سال به سر آمد.

میرزا احمدخان قوام السلطنه چهل ساله بود که در دهم بهمن ۱۲۹۶ به فرمان مستوفی الممالک صدر اعظم، والی خراسان و سیستان شد و تا روزی که در مشهد بازداشت گردید، با جلال و اقتدار فرمان راند. انتخاب قوام به این سمت، حاصل موقعیت بحرانی خراسان و ضرورت پایان بخشیدن به اغتشاش و ناامنی و نیز ایجاد شرایطی بود که امنیت داخلی و ثبات و ایمنی مرزهای کشور با سرزمین‌های بیگانه را فراهم سازد.

خراسان به دور از پایتخت، زیر تیغ انقلاب نوخاسته‌ی بلشویکی روسیه در شمال و تهدید استعمار کهن انگلستان در جنوب قرار داشت. قبایل گُرد و

ترکمن نیز دست در دست اقوام دیگر، چون مانعی بر سر راه اقتدار دولت مرکزی و حکومت محلی به شمار می آمدند. دولت و حکومتی که از جلال و جبروتش در خراسان، جز مشهد که به برکت وجود آستان قدس درخششی خیره کننده داشت، نام و نشانی در میان نبود؛ نام و نشانی که آن نیز در وقف دین بود و در گرو مرحمت علما قرار داشت.

سال‌های فرمانروایی میرزا احمدخان در خراسان، سال‌هایی پرمخاطره بود. جنگ داخلی در قفقاز به سان پیامد انقلاب بلشویکی روس و قدرت روزافزون حزب کمونیست (عدالت) در خراسان و به ویژه در میان کارگران مهاجر ایرانی در ترکمنستان، خطری جدی محسوب می شد. ترکمنستان عرصه‌ی مهمی در صحنه‌ی رویارویی و نبرد قدرت میان دو گرایش اصلی سوسیال دموکراسی در انقلاب روس، یعنی بلشویک‌ها و منشویک‌ها، بود. منشویک‌ها به دنبال تشکیل کمیته‌ی ماورای خزر در عشق آباد، که از پشتیبانی قبایل ترکمن و کمک‌های نظامی و مالی و سیاسی انگلستان برخوردار بود، در مرداد ۱۲۹۷ شمسی (ژوئیه‌ی ۱۹۱۸ م.) مورد حمله‌ی نیروهای بلشویک قرار گرفتند و در پی شکستی سنگین به سمت غرب عقب‌نشینی کردند و در ناحیه‌ای نزدیک به مرز ایران مستقر شدند. این شکست که اغتشاشات دامنه‌داری را به دنبال داشت، به آشوب و ناامنی در مناطق تجن، مرو و سرخس انجامید. چندماه بعد، ترکمن‌ها موفق شدند نیروهای بلشویک را تا ماوراءالنهر عقب رانند و نیروهای نظامی کمیته‌ی ماورای خزر بار دیگر مناطق از دست رفته‌ی ترکمنستان جنوبی را به تصرف خود درآورند.^۲

در ادامه‌ی درگیری‌های نظامی میان نیروهای کمیته‌ی ماورای قفقاز و متحدان انگلیسی آنها با بلشویک‌ها، و رشد هرج و مرج در مناطق ترکمن‌نشین مجاور مرزهای ایران، وزارت داخله با توجه به حساسیت «اوضاع سرحدی خراسان» از قوام خواست «مقرر فرمایند اقدامات مؤثر در حفظ نظم و امنیت آن حدود» بشود. قوام در پاسخ چنین نوشت: «... به حکومت تعلیمات داده شده بود رؤسای ترکمانان را جلب و به تابعیت و حمایت دولت علیه مایل

سازد و برای این کار لازم بود یک قوه مکفی در سرخس حاضر باشد تا اگر برای رؤسای ترکمانان وقایع سویی اتفاق بیفتد به آنها کمک و مساعدت نماید... دو روز قبل اهالی سرخس، حتی رؤسای ترکمانان و کمیسر روس، از حکومت سرخس برای حفاظت خودشان استمداد خواستند و لازم شد تا حکومت با قوای موجود به عنوان حفظ اتباع ایران و اهالی سرخس روس حرکت نمایند.» قوام در پایان به استقبال رؤسای ترکمانان و مردم از نیروهای نظامی ایران اشاره کرده بود.^۳

انتشار این خبر در تهران با شور و شگفتی همراه بود. روزنامه‌ی ایران طی سرمقاله‌ای با اشاره به ستم‌هایی که روسیه‌س تزاری پس از تصرف بخشی از خراسان «بر رعایای ایران روا داشته» بود، از «استرداد» سرخس توسط قوای ایران سخن گفت. اما قوام که نمی‌خواست جانب احتیاط را رها کرده باشد، طی تلگرافی پیرامون اعزام نیروهای نظامی به سرخس نوشت: «... عجالتاً قوه دولتی در سرخس ناصری مقیم خواهند بود و فقط به عنوان حفظ اتباع ایران عده‌ای به سرخس روس اعزام شده و خواهند شد...»^۴

او از یک سو با تکیه بر عبارت «سرخس روس» به اجبار بر حاکمیت روسیه بر آن منطقه صحه می‌گذاشت و از سوی دیگر تحت عنوان «حفظ اتباع ایران» بر اقدام خود جهت اعزام قوای مسلح به ترکمنستان حالتی قانونی می‌بخشید. تکیه‌ی او بر این نکته که نیروهای ایران همچنان به سرخس اعزام خواهند شد، نشانی از کوشش او در جهت حفظ و احیاناً تثبیت وضع موجود بود. تلگراف کمیته‌ی اجرایی ماورای خزر که طی اطلاعیه‌ای از طرف سفارت روسیه در تهران منتشر شد، امید محتاطانه‌ی والی خراسان و شور و شوق روزنامه‌ی ایران در بازپس ستاندن سرخس و دیگر سرزمین‌های از دست رفته را نقش بر آب کرد. آن کمیته که خود را نماینده‌ی مردم روسیه می‌دانست، با تکیه بر این که «حکومت موقت دارای سیصد هزار قشون منظم است»، اعلام کرد به زودی «روسیه مشقت کشیده را از وجود آلمان‌ها و بلشویک‌ها پاک» خواهد کرد. عبارت پایانی تلگراف

مزبور مبنی بر «زنده باد روسیه متحد و غیرمتقسم...»^۵ حاکی از آن بود که هر اقدامی برای بازپس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته، پیامدهای خطرناکی را برای ایران به همراه خواهد داشت؛ پیامدهایی که وجود «سیصد هزار قشون منظم» عامل تحقق آن بود و نشان می‌داد سرزمین‌هایی که در جنگ ترکمن‌ها و تحت فرماندهی پدربزرگ قوام از خاک ایران جدا شده‌اند دیگر بازستاندنی نیستند.

با شکست نهایی منشویک‌ها و نیروهای انگلیس در ترکمنستان و پیروزی ارتش سرخ در سراسر قفقاز، انقلابیون بلشویک سیاست خصمانه‌ای را در قبال ایران در پیش گرفتند. از نظر آنان، ایران چویدست امپریالیسم انگلیس در منطقه بود و به‌ویژه با قرارداد شهریور ۱۲۹۸ (اوت ۱۹۱۹)، بیش از پیش در چنبره‌ی منافع استعمار کهن قرار می‌گرفت. برای دولت ایران نیز، رژیم نوخاسته‌ی شوروی، که در آغاز نویدبخش پایان سیاست مستعمراتی همسایه‌ی شمالی بود، از این پس ادامه‌ی عملکرد روسیه‌ی تزاری و سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌اش به‌شمار می‌رفت؛ سیاستی که بیان ویژه‌ی خود را در حمایت آن کشور از ناآرامی‌های گیلان به‌رهبری میرزا کوچک‌خان و اقدامات حزب کمونیست (عدالت) بازمی‌یافت. حضور چند هزار کارگر مهاجر ایرانی در ترکمنستان و گسترش دامنه‌ی تبلیغات کمونیستی در میان آنان، دولت ایران، امپراتوری بریتانیا و والی خراسان را با نگرانی‌های بی‌پایانی روبه‌رو ساخته بود. این نگرانی‌ها با شایعه‌ی امکان تهاجم مسلحانه‌ی حزب عدالت به خراسان در سال ۱۲۹۹ قوت گرفت. آنچه مقامات بریتانیا در مشهد را بیش از پیش نگران ساخته بود، بسیج نیروهای ایرانی در صفوف ارتش سرخ بود. مالسون، نماینده‌ی انگلستان در مشهد، پیرامون این موضوع نوشت: «گزارش‌های رسیده از عشق‌آباد، ظاهراً حاکی از آن است که تعالیم بلشویسم، ساکنین ایرانی آن‌جا را قویاً به خود جذب کرده است.» او با نگرانی افزود: «ایرانیان برای درگیری‌های مسلحانه در خراسان» بسیج می‌شوند. بر همین اساس بود که شایعه‌ی حمله به ایران از

عشق آباد قوت گرفت. «تشکیل کنفرانس حزب عدالت در تاشکند، در خرداد ۱۲۹۹ شمسی، و در پی آن ایجاد حزب کمونیست ایران در انزلی، «امکان حمله‌ی کمونیست‌ها به خراسان را تقویت کرد.»^۶

اقدامات کمونیست‌های ایرانی در ترکمنستان به منظور پایان‌بخشیدن به مناسبات حاکم و برجیدن نظام سلطنت در ایران، در هماهنگی با شورش‌های قومی در خراسان، موقعیت قوام‌السلطنه را دستخوش مخاطره قرار داد. در تیرماه ۱۲۹۹، در مناطق شیروان و قوچان قیامی به سرکردگی خداوردی، از سران عشایر، رخ داد. در این قیام شماری از روستاییان و خان‌های قبایل کوچک دست به مصادره‌ی املاک و زمین‌های آریایی زدند و خواستار مجازات خان‌ها و مالکان بزرگ و اخراج انگلیس‌ها از خراسان شدند.

در این میان قوام، والی خراسان، دست به کار شد. او طی مذاکراتی با شماری از مالکان و رؤسای عشایر و تقویت روابط خود با آنان، شرایط را برای رویارویی با شورشیان فراهم ساخت و خود برای هدایت عملیات نظامی عازم شیروان شد. در نخستین درگیری میان نیروهای دولتی و شورشیان، باوجود تلفات سنگینی که به افراد مسلح خداوردی وارد آمد، نتیجه‌ی نهایی حاصل نشد. پس قوام به قوچان رفت و با شماری از سرکردگان قبایل گرد و بلوچ به مذاکره پرداخت و حمایت آنان را برای پیوستن به نیروهای دولتی و مقابله با شورشیان جلب کرد. سرانجام، نیروهای دولتی، که به توپخانه مجهز بودند، قلعه‌ی گلیان را تحت محاصره قرار دادند و در فاصله‌ی چند روز آن را به تصرف درآوردند. خداوردی، رهبر شورشیان، باوجود جراحاتی که برداشته بود، موفق شد همراه شماری از یارانش به عشق آباد بگریزد. باقی شورشیان دستگیر و اعدام شدند.^۷

مقامات بریتانیا در تهران و مشهد بر این گمان بودند که شورش خداوردی در اساس «حرکت آغازین» است که تهاجم نیروهای حزب عدالت را به دنبال خواهد داشت و در این صورت خداوردی به سمت

«کمیسر بلشویک» در خراسان منصوب خواهد شد. نورمن، وزیر مختار انگلیس، بر این اعتقاد بود که تحقق چنین واقعه‌ای از دست رفتن خراسان و تضعیف دولت مرکزی را در پی خواهد داشت. پایتخت از شرق و شمال به مخاطره خواهد افتاد و وجهه‌ی بریتانیا «نه تنها در ایران، بلکه در سراسر شرق از دست می‌رود و بلشویسم در مرزهای هندی ما ظاهر خواهد شد.» او و مقامات انگلیس در مشهد معتقد بودند تنها حضور نیروهای آن کشور می‌تواند بلشویک‌ها را از حمله به ایران از طریق ترکمنستان بازدارد. نورمن بر همین اساس کوشید تا وزارت خارجه‌ی انگلستان را متقاعد کند تا عقب‌نشینی نیروهایش از خراسان را «دستکم برای چندماه» به تأخیر اندازد. اما هراس نورمن و شماری از مقامات انگلیس پیرامون خطر حمله‌ی کمونیست‌های ایرانی یا ارتش سرخ به خراسان، بر ارزیابی درست اوضاع مبتنی نبود. نیروهای حزب عدالت با آگاهی از ارسال تلگرافی از مسکو که «دستور تعویق نامحدود حمله به خراسان و عدم مداخله در قائله خداوردی را می‌داد»، دلسرد شده بودند.

آنچه شورش خداوردی و شماری از قبایل محلی را به معضلی پیچیده و حساس بدل می‌کرد، حمایت و همکاری حزب عدالت و کمونیست‌های ایران در ترکمنستان بود. بر همین اساس، «آمادگی خداوردی برای همکاری با کمونیست‌ها، مقامات ایرانی و انگلیسی در مشهد را متوحش کرد. او و برادرش الله‌وردی، چندین بار برای ملاقات بارهبران [حزب] عدالت به عشق‌آباد سفر کردند. پول، سلاح‌های سبک و تعدادی مسلسل در اختیار آنها گذاشته شد. نقش حیدرخان عمواوغلی نیز در این میان خالی از اهمیت نبود. بنا بر گزارش انگلیسی‌ها... حیدرخان رهبر [حزب] عدالت در عشق‌آباد، به‌عنوان مشاور اصلی خداوردی عمل می‌کرد.»^۸

در مقابل، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد مسکو پیرامون ایجاد رژیم کمونیستی در ایران، در فاصله‌ای که از آن سخن رفت، نه تنها خوشبین نبود، بلکه بنا بر ملاحظات ایدئولوژیک نیز خود را موظف بدان

نمی‌دانست. چنین به نظر می‌رسد که در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اکتبر، رژیم بلشویکی در شوروی از صدور انقلاب به ایران، آن هم به گونه‌ای که شماری از آرمان‌خواهان چشم‌انتظار آن بودند، دست شسته بود. قرارداد اسفند ۱۲۹۹ شمسی (فوریه ۱۹۲۱) که بین ایران و شوروی به امضا رسید، نشانه‌ی چنین انتخابی بود؛ انتخابی که سرنوشت حزب عدالت و جنبش جنگل را قربانی ملاحظات دیپلماتیک می‌کرد.

رهبران شوروی در کسوت دولتمردان جدید با محاسباتی دیپلماتیک و در چرخش انقلاب به استبداد، که ذاتی نگرش انحصارطلبانه‌ی بلشویسم بود، شخصیت و سیاست مستقل احزاب کمونیست را بر نمی‌تابیدند. آنان سال‌ها بعد، در جریان واقعه‌ی آذربایجان و فرقه‌ی دموکرات نیز به انتخابی مشابه دست زدند. گویی در آذربایجان نیز، این سرنوشت گیلان و خراسان بود که تکراری مکرر می‌یافت. گویی تقدیر بر آن بود که این بار نیز میرزا احمدخان قوام‌السلطنه در نمایشی که سرانجام با هست و نیست میهنش گره می‌خورد، بازیگر اصلی باشد و با ایفای نقشی تاریخی، ایران را از ورطه‌ی سقوط برهاند.

هجدهم مرداد ۱۲۹۹، هنگام تخلیه‌ی پادگان مرزی انگلیس در باجگیران که خروج نیروهای آن کشور را از خراسان به دنبال داشت، چنین به نظر می‌رسید که حمله‌ی شوروی قطعیت خواهد یافت. اما امید شورشیان و کمونیست‌هایی که در انتظار تحقق چنین رخدادی روزشماری می‌کردند بی‌نتیجه ماند. مقامات شوروی، خود، مانع هر نوع درگیری نظامی و دخالت مدافعان‌شان در خراسان شدند. آنان شماری از اعضای حزب عدالت را به مرو تبعد و برخی را به بهانه‌ی شرکت در حمله‌ی ارتش سرخ به بخارا نزد خود دعوت کردند. این اقدام برای دور ساختن آنان از مرزهای ایران و روسیه انجام گرفت؛ که با اعتراض رهبران حزب عدالت روبه‌رو شد؛ اما نتیجه‌ای به بار نیاورد. مقامات انگلستان نیز اعلام کردند گزارش‌هایی مبنی بر خلع سلاح چند صد تن از نیروهای حزب عدالت و صحبت از انحلال آن

داده شده است. مقامات انگلیسی طی گزارش دیگری، که به نظر می‌رسد بیش‌تر جنبه‌ی تبلیغاتی داشته باشد، اعلام داشتند: بلشویک‌ها رأساً تشکیلات حزب عدالت را در دست گرفته و یک مقام روسی را به سمت هیئت اجرایی منصوب کرده‌اند. یک هفته بعد گزارش داده شد: «حزب در عشق‌آباد، مرو و کاخه عملاً منحل شده است.» و اندکی بعد بر اساس گزارشی دیگر، اعلام شد فرقه‌ی عدالت «محکوم به فناست و بسیاری از رهبران آن دستگیر شده‌اند.»^۹

دشواری‌های خراسان تنها محدود به شورش‌های ایلی و درگیری‌های نظامی نبود. اقتصاد نیز موقعیتی آشفته داشت و کسادى بازار و بی‌کاری گسترش یافته بود. این وضعیت که کاهش بودجه و درآمدهای مالیاتی را به دنبال داشت، کوشش قوام برای سازماندهی ژاندارمری و نیروهای انتظامی را که برای حفظ امنیت خراسان اهمیتی حیاتی داشتند با مانع روبه‌رو می‌ساخت؛ تا آن جا که دولت محلی گاه قادر به پرداخت حقوق ژاندارم‌ها نبود. کرونین، محقق انگلیسی، با استناد به گزارش روزانه‌ی سرکنسول انگلیس در مشهد به نمونه‌ی جالبی اشاره می‌کند:

در مهرماه ۱۲۹۹، قوام که برای سرکشی و مذاکره با مقامات محلی به قوچان رفته بود، نتوانست شهر را ترک کند و گرفتار شد. ژاندارم‌ها و نظمیه او را در آخرین لحظه محاصره و اعلام کردند تا حقوق‌شان را نپردازد، اجازه نخواهد داشت شهر را ترک کند. قوام به اجبار به تجار مراجعه کرد و موفق شد چهارهزار تومان از آنان قرض کند و با تقسیم آن در میان محاصره‌کنندگان از مخمصه نجات یابد.^{۱۰}

نفوذ رؤسای عشایر و خان‌های محلی، و قدرت گماشتگان دولت، هر یک دلیلی بر وجود بحران و رشد و گسترش آن بود. قوام با سازماندهی ژاندارمری و نظمیه و سرکوب شورشیان و ایجاد امنیت در راه‌ها و شهرهای خراسان، شرایط را برای بهبود اوضاع اقتصادی فراهم ساخت و موفق شد

«مردم آن منطقه را از خطر گرسنگی و جنگ داخلی مصون بدارد.»^{۱۱} هرچند که این اقدام مانع از آن نشد که به فساد مالی متهم شود.

مهدی فرخ با بر شمردن سیاهه‌ای از اموال و دارایی قوام و مقایسه‌ی ثروت او در سال‌های پیش و پس از والی‌گری در خراسان، بر این فساد تأکید می‌ورزد. ابراهیم صفایی، در مقابل، دلیل دیگری را برای ثروت و اندوخته‌های او در خراسان عنوان می‌کند. بنا به گفته‌ی صفایی، قوام از شهریور ۱۲۹۸ «کلیه املاک مزروعی و مستغلات آستان قدس را بر مبنای میزان مجموعه مال‌الاجاره‌های معمول با سالی شصت هزار تومان اضافه اجاره‌بها (به سود آستان قدس) برای مدت دوازده سال اجاره کرد و تولیت آستان قدس به این مناسبت... از او رسماً سپاسگزاری نمود.» صفایی برای اثبات استدلال خود به نامه‌ای که نیابت آستان قدس در دی ماه ۱۲۹۸ در این زمینه نوشته است اشاره می‌کند و نیز از عایدات او از محل «املاک خالصه سرخس» نام می‌برد.^{۱۲}

در اظهارات فرخ، علاوه بر این، اتهام دیگری نیز عنوان شده است و آن نظر قوام پیرامون جدا کردن خراسان از خاک ایران است. بنا بر گفته‌ی فرخ، قوام طی جلسه‌ای که رئیس‌التجار نیز در آن حضور داشت اعلام می‌کند: «خراسان دوبرابر خاک بلژیک وسعت دارد. چرا ما اعلام استقلال نکنیم و خراسان را از ایران جدا نسازیم؟» حسن اعظام قدسی نیز در خاطراتش قوام را متهم می‌سازد که در پی سازماندهی کودتایی در خراسان بوده است. بنا به گفته‌ی او، انگلستان در نظر داشت پس از شکست قرارداد ۱۹۱۹ «به وسیله مأمورین نظامی خود در باطن و نظامیان ایرانی در ظاهر، به وسیله قوام السلطنه و سرتیپ محمدحسین میرزا جهانبانی دست به کودتا بزنند.» اما «منصرف گردیدند، برای این که خراسان را دور از مرکز تشخیص دادند.» فرخ و اعظام قدسی در اثبات ادعای خود سند و دلیلی ارائه نمی‌دهند.^{۱۳}

اما آنچه مسلم است، او هنگام والی‌گری در خراسان ثروت زیادی اندوخت و می‌توان پذیرفت که در این راه از قدرت و نفوذ خود استفاده کرده

بود. او خود را در بند ملاحظاتی اخلاقی که مانع چنین اقدامی باشد نمی‌دید. امیر تیمور کلالی در توضیح این جنبه از خصوصیت قوام به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کند:

«قوام خیلی به اسب علاقه داشت. وقتی قرار شد به قوچان بیاید، اسب خیلی خوبی داشتم و می‌دانستم از من خواهد گرفت. دستور دادم اسبم را از آنجا دور کنند. شبی در شمیران با او نشسته بودم، از جایش بلند شد و روی تکه کاغذی نوشت با این تلگراف دستور بده "اسبت را باید فوری تحویل گماشته من بدهند، بدون معطلی. دیگر هیچ عذری از تو نمی‌پذیرم." قوام پی برده بود اسبم را برای آن که بدان دسترسی نداشته باشد به جای دیگر فرستاده‌ام. البته او قصد شوخی با من داشت، اما من اسبم را به او بخشیدم. برای یک اسب که قوام السلطنه را نمی‌رنجاندم.» کلالی در ادامه‌ی این توضیحات پیرامون املاک قوام در خراسان می‌گوید: «همه را پول داده بود خریده بود. هیچ هدیه نبود. او خیلی آبرو طلب بود.»^{۱۴}

حکمرانی در خراسان به معنای امکان دستیابی بر منابع مالی بی‌کران بود و با رشد قدرت و نفوذ قوام در آن خطه، احمدشاه در زمستان ۱۲۹۷ شمسی تصمیم گرفت او را از والی‌گری خلع کند. وثوق‌الدوله، رئیس‌الوزرا و برادر قوام، مانع از اجرای این تصمیم شد و با کشمکش میان او و شاه در این زمینه، دموکرات‌های تهران با انتشار اعلامیه و تشکیل کنفرانسی در مدرسه‌ی تدین، به این تصمیم اعتراض کردند و شماری از «علماء و اعیان و احرار» تهران نیز با آنان همراهی نمودند. از مشهد نیز تلگراف‌های اعتراض‌آمیز به شاه رسید. تا آنجا که مجبور به عقب‌نشینی شد. به گفته‌ی مستوفی «چه در خراسان و چه در تهران، روزنامه‌جات خیلی بر ضد این خیال قلم‌فرسایی کردند.» نفوذ وثوق‌الدوله در تهران و ثبات و آرامشی که قوام در خراسان برقرار کرده بود، مانع از آن شد که شاه بتواند او را خلع کند.^{۱۵}

علی آذری پیرامون قدرتی که میرزا احمدخان قوام السلطنه هنگام

والی‌گری در خراسان بر هم زده بود می‌نویسد: «روز عید تمام دستجات قشون از مقابل تمثال احمدشاه رژه رفتند. قوام برخلاف این رسم معمول، در روز عید فرمان داد تمثال او را به جای تمثال احمدشاه در جایگاه مخصوص بگذارند.» به گفته‌ی آذری، قوام در آغاز تشکیل حزب دموکرات در سال ۱۳۲۵ شمسی نیز در تقدم شخصیت خود نسبت به محمدرضا شاه، کم و بیش بر همین اساس عمل می‌کرد.^{۱۶}

به هر تقدیر، قوام در سال‌های فرمانروایی خود بر خراسان، صاحب شکوه و جلالی بی‌کران شد. دیگر قدرت، شهرت و نفوذش چنان بود که او را «خدای خراسان» می‌گفتند و گاه نایب‌السلطنه‌ی خراسانش می‌خواندند که این لقب در مقام قیاس با نایب‌السلطنه‌ی هندوستان، معنا و اعتباری ویژه می‌یافت.

روز سیزده فروردین ۱۳۰۰، روزنامه‌نگاری جسور که در پی کودتایی برق‌آسا بر کرسی صدارت و جایگاه اعیان و اشراف قاجار تکیه زده بود، «خدای خراسان» را از اریکه‌ی قدرت به زیر کشید.

سیزده نوروز، مشهد «علی‌الرسم» تعطیل و قوام، والی ایالت، با جمعی از «طبقه ممتاز» به باغ ملک‌آباد رفته بود تا آن روز را به «خوشی و تفرج برگزار و نحوست سیزده را از خود دور سازد.» هنگام غروب، «دستجات کم‌بضاعت و برهنه» که «لذت تفرج سیزده نصیب»شان شده بود، «غبارآلوده و پیاده به لانه‌های گود و محقر خود فرومی‌رفتند.» درشکه‌ها و گاری‌ها جماعت را در شهر جابه‌جا می‌کردند و دروازه‌های ارگ نیز که کم و بیش در قرق اعیان و اشراف بود، «هیمنه‌ای» دیگر پیدا کرده بود و خورشید خراسان میل به غروب داشت. در این میان، اتومبیل والی که اسکورت مخصوص پیشاپیش آن در حرکت بود، خیابان کنار خنلق را پشت سر گذاشت و راه خود را از میان انبوه جمعیت شکافت و به سمت دارالایاله پیش رفت. یاور اسماعیل خان بهادر، افسر ژاندارم، مقابل سربازخانه که در معبر اتومبیل والی قرار داشت، با شماری از ژاندارم‌ها راه را بر والی خراسان بست و میرزا احمد

خان قوام السلطنه و همراهانش به نام شاه و امر کلنل محمدتقی خان پسیان توقیف شدند.^{۱۷}

«خدای خراسان» به اراده‌ی سید ضیاء‌الدین طباطبایی، رئیس‌الوزرای کابینه‌ی کودتا، بازداشت شده بود.

قوام را در اداره‌ی ژاندارمری زندانی کردند و متعاقب آن، خانه‌اش در محاصره‌ی نیروی ژاندارم قرار گرفت و فرش و نقدینه و اوراق بهادارش ضبط شد. ۳۶ رأس اسب قیمتی او را نیز داغ دولتی زدند و به اصطبل ژاندارمری خراسان بردند. مهدی فرخ ضمن اشاره به اموال قوام و مصادره‌ی ظروف طلا و یک میلیون برات رویه هند که چهارصد هزار تومان قیمت داشت می‌نویسد: «پنجاه هزار تومان پول نقد که به واسطه ترقی نقره به بمبی حمل می‌شد» و به قوام تعلق داشت ضبط شد. «مأموران ژاندارمری این نقره‌ها را در گناباد از دست حاملین آن گرفتند و تحویل مسئولین امور در خراسان دادند.»^{۱۸} علاوه بر قوام، پنجاه نفر دیگر از اعیان و اشراف و عناصر متنفذ نیز بازداشت شدند. به این ترتیب، چهل روز پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، در خراسان نیز حکم، حکم زمامداران جدید بود.

بازداشت قوام قابل پیش‌بینی بود. او در پی کودتا با ارسال تلگراف تنیدی رئیس‌الوزرای جدید را آقای سید ضیاء، ناشر روزنامه‌ی رعد خوانده و گفته بود «... اساس و مرام نظام جدید روشن نیست. آیا دولت در نظر دارد روی اصول قانون اساسی حکومت کند یا مرام آن فاشیستی است؟ آیا حکومت جمعی است یا فقط اراده یک شخص حاکم بر مقدرات کشور است؟»^{۱۹} و با این اقدام از تأیید دولت جدید سر باز زده بود. صارم‌الدوله، والی غرب، و مصدق، والی فارس، نیز از تأیید دولت سید ضیاء خودداری کردند. صارم‌الدوله دستگیر شد و مصدق استعفا داد و به ایل بختیاری پناه برد.

یک روز پس از این واقعه، سید ضیاء طی ارسال دو تلگراف جداگانه، ضمن تأیید اقدام کلنل پسیان در بازداشت قوام و شماری از متنفذان محلی، او را «مأمور انتظامات خطه خراسان با اختیارات لازم نمود.» متعاقب این

فرمان، کلنل محمدتقی خان با انتشار اعلامیه‌ای به عنوان رئیس ژاندارمری و فرمانده نظامی ایالت خراسان «حسب الامر مطاع هیئت معظم دولت» برای «حفظ امنیت و انتظام کامل ایالت خراسان حکومت نظامی اعلام نمود و کلیه اجتماعات در اماکن مستور و مکشوف قدغن» اعلام شد. او طی همان اعلامیه، مخالفان با حکومت جدید را به «مجازات عبرت‌انگیز» و «شاید اعدام» تهدید کرد.^{۲۰}

رفتار با قوام، چه در هنگام بازداشت و توقیفش در مشهد و چه در نحوه‌ی انتقالش به تهران، توهین‌آمیز و خشونت‌بار بود. قهرمان میرزا سالور می‌نویسد: «وقتی قوام را گرفتند، صندوق‌هایش را بازکردند و اسباب آبدارخانه و اتاق‌ها و زر و زیور همسرش را مصادره نمودند. یکی از ژاندارم‌ها با قنداق تفنگ به پشت گردن قوام زد. به‌طوری که چند دندان طلای او بر زمین افتاد و از این بابت، چند روزی نمی‌توانست غذا بخورد. دندان‌های طلا نصیب ژاندارم طماع شد.» کلنل گری، مقام عالی‌رتبه‌ی بریتانیا نیز که پس از عزل سید ضیاء و صدارت قوام با او گفتگو کرده بود، در همین زمینه به نقل از قوام می‌گوید: وقتی مرا بازداشت و به تهران اعزام کردند، اجازه ندادند روی صندلی بنشینم، بلکه روی زمین نشانند و وقتی سعی کردم برخیزم، مرا با سرنیزه هل دادند. آنها نه تنها ساعت طلایم را دزدیدند، بلکه طلای دندانم را نیز کردند.

به گفته‌ی حسین مکی، قوام ده دوازده روز در مشهد توقیف بود تا دستور حرکتش از پایتخت رسید و با کالسکه، درحالی که به مالاریا و تب مبتلا بود، به تهران منتقل شد. باز به گفته‌ی مکی، او پیش از حرکت به تهران طی ملاقاتی با کلنل که به اکراه پذیرفته شد، خاطر نشان ساخت که پیرو مذاکرات پیشین، کلنل قول داده بود چنانچه حکم بازداشت او برسد، از اجرای چنین حکمی سر باز زند. پس این عهدشکنی چگونه توجیه می‌شد؟ محمدتقی خان پاسخی برای این پرسش قوام نداشت و مذاکره میان آنان، بی آن که حاصل به بار آورد، پایان یافت.^{۲۱}

در پی دستگیری و انتقال قوام به تهران، همسرش، اشرف الملوک دولو، نیز بازداشت شد. او ماجرای بازداشت خود را چنین توصیف کرد: «بعد از دستگیری آقا، مأمورین به دارالایاله ریختند و تمام اموال ما را توقیف کردند. چند زن مفتش هم مرا جست و جو کردند و زر و زیوری که داشتم ربودند و بعد مرا با یک کالسکه شکسته سوار کردند و بدون پرستار به طهران روانه نمودند.» همسر قوام در بین راه، طی تلگرافی به سید ضیاء، از رفتاری که با او شده بود شکایت کرد و از وی خواست تا به وضعیتش رسیدگی کند. سید ضیاء بلافاصله با ارسال مقداری پول و کالسکه و پرستار از همسر قوام دلجویی کرد. اقدامی که مایه امیدواری او گردید: «من به مروت و رأفت رئیس الوزرا امیدوار شدم. یک تلگراف دیگر کردم که اگر وارد طهران شدم کجا منزل خواهم کرد، زیرا منزل ما را جبراً تصرف و محل وزارت خارجه قرار داده‌اند.» پاسخ به این تلگراف چنین بود: «اگر وارد طهران شدید در منزل خودتان منزل کنید. امضاء احمد قوام السلطنه.»^{۲۲} تا کالسکه‌ی اشرف الملوک به تهران برسد، دولت سید ضیاء سقوط کرده بود و قوام که در عشرت‌آباد زندانی بود، با دریافت فرمانی از جانب احمدشاه، بر مسند صدارت تکیه زده بود.

اختر اقبال سید ضیاء، ناشر روزنامه‌ی رعد با همه درخششی که داشت، در یک چشم بر هم زدن به سرعت برق نزول کرد. سید ضیاء، روزنامه‌نگاری سی و چندساله، با صورتی رنگ پریده و باریک و ریش و جامه‌ای سیاه، لجوج و سرسخت، در چهارم خرداد ۱۳۰۰ شمسی، تهران را به سمت بغداد و سپس اروپا ترک گفت، تا سرانجام به تبعیدی ناخواسته در فلسطین تن در دهد. در این سفر ایپکیان ارمنی، یار و یاور همیشگی او، نیز همراهش بود؛ مردی که به نظر می‌رسید همواره گرفتار است، بدون آن که موفق شود کاری را به سرانجام برساند.^{۲۳} و این همه، نمادی گویا از کوشش‌های خستگی‌ناپذیر سید ضیاء در تحقق برنامه‌های بلندپروازانه و نافرجامش بود.

سوم اسفند ۱۲۹۹، تهران در مهار کودتاگران و اشغال نیروی قزاق بود. اگر مشروطیت را سرآغاز بیداری ایرانیان از خواب قرون، و رهایی از اوهم و خرافات قاجار بدانیم، نخستین بیانیه‌ی دولت کودتا بی‌گمان سند اصلاح‌طلبی و تجدد به شمار خواهد آمد. بنا بر آن بیانیه، ایران به کفاره‌ی حکومت «اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را به ارث» غصب کرده بودند، در «خاک و خاکستر سرنگون» بود و پانزده سال پس از مشروطیت، «آزادی و استقرار قانون» فریبی بیش به شمار نمی‌آمد. ایران نیاز به «امنیت و رفاه» و «استفاده کارگران از مشقت خویش داشت». بنا بر آن بیانیه «بنیان عدلیه‌ای» که مرکز «فجایع و جنایت» بود می‌بایست واژگون و «عدالت‌خانه حقیقی که ارکانش بر عدل و نصفت باشد بنا گردد» که خود شالوده‌ی حکومتی ملی به شمار می‌آمد. تقسیم خالصجات و اراضی دولتی در میان دهقانان و تعدیل در «معاملات ارباب و دهقان»، ایجاد مدارس جدید و تشویق تجارت و صنعت و مقابله با احتکار، رشوه‌خواری و ضعف اداری، می‌بایست ایرانی را که روزگاری «مانند خورشید، فروزان و تابان بود و اکنون از تمدن و ترقی دور افتاده بود» نجات بخشد.^{۲۴}

فقر عمومی، ناامنی، نارضایتی و ناآرامی‌هایی که در جای جای کشور دیده می‌شد، به اوج رسیده بود. سستی و ناتوانی دولت از یک سو و ناکارایی و بی‌اعتباری دولتمردان وقت، به‌ویژه پس از امضای قرارداد استعماری شهریور ۱۲۹۸ (اوت ۱۹۱۹) به کارگردانی دولت بریتانیا، قدرت موجود را در آستانه‌ی فروپاشی قراردادده بود. این همه، توأمان با امواج نیرومند اعتراض همگانی که به لغو قرارداد انجامید، زمینه‌ساز کودتای ۱۲۹۹ و برآمدن چهره‌های تازه‌ای در صحنه‌ی سیاست ایران شد.

نخستین اقدام سید ضیاء بازداشت شماری از اعیان و اشراف، شاهزادگان قاجار، کارگزاران سیاست انگلیس و مبلغان بلشویسم بود. او می‌دانست

پیگرده، بازداشت و محاکمه‌ی مدافعان سیاست بریتانیا در ایران، محبوبیتش را در میان مردم افزایش خواهد داد. اما در مقابل این اقدام، خود را با مانعی روبه‌رو می‌دید و آن سابقه‌ی شخصی و رابطه‌اش با سیاست و منافع انگلستان در ایران بود. سید ضیاء متهم بود که در عمل مفاد قرارداد اوت ۱۹۱۹ را اجرا می‌کند، هرچند در ظاهر مخالف آن است. انگلستان نیز خود را با معضلی از همین دست روبه‌رو می‌دید.

بلفور، مشاور انگلیسی دولت ایران در امور مالی، نوشت: «نظر به این که بسیاری از بازداشت‌شدگان تحت‌الحمایه‌ی انگلستان بودند و انگلستان نیز کوشش خود را برای آزادی آنان به کار گرفته بود، این امر شرایط نامساعدی را برای دولت جدید که شدیداً مدافع انگلستان بود به وجود می‌آورد. به این جهت، انگلستان به خاطر گذشته‌ی زشت خود در رابطه با ایران، بالقوه در موقعیت مخالف با تنها حکومتی در آن کشور قرار گرفت که تمایل خود را برای انجام اصلاحات اساسی ابراز کرده بود؛ اصلاحاتی که بزرگ‌ترین منافع را برای انگلستان در بر می‌داشت. بر این اساس بود که تصمیم گرفته شد متهمان تسلیم دادگاه نشوند، بلکه هرکدام مبلغی جریمه به دولت بپردازند.»^{۲۵}

بی‌هیچ شبهه‌ای، جنبه‌ی برجسته‌ای از برنامه‌های سید ضیاء، مقابله با خطر کمونیسم در ایران بود. رویارویی او با اعیان و اشراف و توجه به وضع کارگران و دهقانان و لغو قرارداد ۱۹۱۹ با انگلستان و امضای معاهده با شوروی، نشانه‌های آشکار این سیاست بودند. او می‌خواست باد را از یادبان انقلاب بگیرد و بنا بر گفته‌ی خبرنگار نشریه‌ی تایمز در تهران، ایران را «با تجویز زیاد داروهای خانگی از چنگال بلشویسم نجات دهد.»^{۲۶}

اما سید ضیاء با دشواری‌هایی قابل پیش‌بینی روبه‌رو شد؛ دشواری‌هایی که با دامن زدن به انتظاراتی ارضاناشدنی، بر شتاب نارضایی عمومی می‌افزود. تجدید سازمان عدلیه‌ی کشور در عمل با مانع روبه‌رو گردید و شماری از طرح‌های عمرانی، به خاطر فقدان بودجه، پیش از آن که آغاز

شوند، به فراموشی سپرده شدند. کوشش او در شکستن طلسم حکومت اعیان و اشراف، هرچند انکارناپذیر است، اما سید برای بسیاری همچنان به عنوان عامل سفارت انگلیس و عنصری مردد باقی ماند. بازداشت اعیان و اشراف و کارگزاران سیاست بریتانیا نیز هنگامی که روشن شد محاکمه‌ای در کار نیست، بیشتر به نوعی اخاذی و هیاهویی برای هیچ و پوچ تلقی شد.^{۲۷} گویی سید خود زندانی چنین تناقضی بود. او از اعتماد شوروی محروم ماند و لرد کرزن نیز حمایتی را که انتظارش را داشت از وی دریغ کرد. شاه به او با دیده‌ی شک و حقارت می‌نگریست و سید نیز به شاه نگاهی از همین منظر داشت و سرانجام از همین منظر، از منظر کرده‌ها و ناکرده‌های خویش، کارش به بن‌بست کشید. گویی هم‌زمان قربانی سستی و تعلل و بی‌باکی و برای خویش بود. خود بود و با خود بود و غرّی رضایت خاطر و توانایی‌های خود. پس هنگامی که شاه و سپاه نیز از او روی برتافتند، سرنوشتش رقم زده شد؛ همان‌شاهی که سید به هیچ‌اش می‌انگاشت و همان سپاهی که قرار بود «حیات و هستی مملکت را تعیین نموده، ترقی و سعادت و اقتدار» کشور را فراهم سازد. مگر نه این که در بیانیه‌ی دولت خود گفته بود قشون «قبل از همه چیز و بالاتر از همه چیز است» و «اراده و مرام زمامداری» اوست و مگر نه این که قشون به فرمان رضاخان سردار سپه، وزیر جنگ، بود و رضاخان داعیه‌ای دیگر در سر داشت!

سید ضیاء محصور در چنبره‌ای از این تناقضات دست به اقداماتی زد که موقعیت شکننده‌اش را دشوارتر و بی‌ثبات‌تر کرد. او حقوق و خدمه‌ی شاه را تقلیل داد و در مقابل بر حقوق و مستمری و خدمه‌ی ولیعهد افزود و این گمان را تقویت کرد که در تبانی با ولیعهد، قصد توطئه‌ای دارد. اسامی فرنگی مغازه‌ها را ممنوع ساخت و دستور داد زنان ایرانی از آن پس حق نداشته باشند به عنوان خدمه در منازل خارجیان کار بکنند، و در مقابل دست به استخدام مستشاران خارجی زد و بر بدگمانی عمومی افزود.^{۲۸}

او در نخستین شماره‌ی روزنامه‌اش نوشته بود: «... ما به ماضی نمی‌رویم!